

قصاص حق است، بخشش

هدف از اجرای قصاص، جلوگیری از تکرار جرم است

مریم خباز / گروه جامعه

قصاص دور دارد، یک رویش به قاتل است و یک رویش به مقتول. قاتل باید مجازات شود چون جان یک انسان را گرفته. اولیای دم نیز خواهان قصاص می‌شوند تا نگذارند خون مقتول بی‌هوده هدر رود؛ چشم در برابر چشم، گوش در برابر گوش و جان در برابر جان.

این حرف قانون است، حرف خداست. حکم قصاص وضع شده تا کسی جرات صدمه زدن به دیگری را نداشته باشد. این حکم را گذاشته‌اند تا اگر خونی به عمد ریخت و در عین ناباوری، عزیزی از یک خانواده گرفته شد، قاتل به حرمت خون ریخته شده، بازندگی و ادعای کند و درس عبرتی شود برای دیگری که نقشه گرفتن جان مردم را در سر دارند.

البته همه قاتلان، قتل را از پیش طراحی نمی‌کنند. بیشتر آنها وقتی در زندان برای روز اعدام، شمارش معکوس می‌کنند، به ماجرای روزی لعنت می‌فرستند که آخرش قتل بود. گاهی اوقات ناآگاهی است، لجبازی است، بی‌تجربگی است، از روی غرور بیجاست، حماقت است یا هر چیزی غیر از سوءنیت و قصد قبلی است که از یک انسان، قاتل می‌سازد.

گاهی نیز بعضی هادر شرایطی گیر می‌کنند و تحت تاثیر غلبان احساسات قرار می‌گیرند و چون نمی‌توانند منطقی فکر کنند، دست به خون مقتول می‌آیند، مثل بیشتر کسانی که می‌گویند قصد دفاع از جان یا آبروی خویش را در برابر مقتول داشته‌اند و قانون نام دفاع مشروع روی آن می‌گذارد.

اما این که قتل عمد در چه شرایطی واقع شده، ارتباطی به نتیجه ماجرا ندارد. نتیجه، مرگ یک انسان به دست انسانی دیگر است که حکم قانونی و شرعی اش قصاص نفس است و هدف از اجرای آن، جلوگیری از تکرار رفتارهای خشونت‌بار که جان انسان‌ها را هدف می‌گیرد.

البته قانون دو راه پیش پای اولیای دم می‌گذارد که یکی گرفتن جان قاتل در ازای خونی است که ریخته و دومی دریافت خونبها، یعنی معاوضه جانی که گرفته شده با ارزش آن جان بر حسب میزان دیه. در بیشتر مواردی که پایان یک پرونده، صدور حکم قصاص برای قاتل است، اولیای دم فقط قصاص می‌خواهند اما هستند کسانی که جان عزیزشان را از دست رفته می‌بینند و قصاص قاتل را بی‌تاثیر در

بازگشت او به زندگی، یعنی دیه را دریافت می‌کنند و از قصاص می‌گذرند و آن گاه قاتل می‌ماند و جنبه عمومی جرمش که تحمل حبس است.

■ آنان که می‌بخشند

باید محکوم به قصاص بود تا فهمیدارزش هر لحظه زندگی چقدر است. باید هر لحظه با مرگ هم‌خانه شد و سایه‌اش را روی اندام‌ها حس کرد تا دانست فردی که محکوم به اعدام است تا چه اندازه وحشت دارد. باید در یک قدمی مرگ بود تا درک کرد کلمه بخشش چه واژه دلچسبی است. باید جای یک قاتل محکوم به قصاص بود تا حس کرد بخشش و مهربانی ولی دم تا چه اندازه شیرین است.

تا به حال محکومان زیادی طعم این شیرینی را چشیده‌اند، تا به حال اولیای دم زیادی بزرگواری از خون عزیز خویش گذشته‌اند و احساسات عمومی را به غلبانی مثبت انداخته‌اند. اینها معلمان بخشش و مهربانی‌اند؛ کسانی که پیرو این آموزه دینی‌اند که قصاص حق ولی دم، اما بخشش بهتر از انتقام است.

امسال پدر و مادر امیر حسین، جوان ناکام اهل نور که در هفده سالگی در یک نزاع دسته‌جمعی کشته شده بود، بلال، قاتل او را در حالی که طناب دور گردنش بود و اشه‌دش را می‌خواند، بخشیدند. عکس‌های مربوط به لحظه بخشش آن قدر پراحساس و پر دلهره است که مو بر اندام بیننده راست می‌کند و بغض گلویش را می‌گیرد.

سعید، قاتل جوان هفده ساله نیشابوری نیز امسال با بزرگواری اولیای دم، درست آن هنگام که پای چوبه دار بود و جز دالان بی‌انتهای مرگ صحنه‌ای پیش رو نداشت، بخشیده شد. پدر سعید، قاتل پسرش را بخشید چون نمی‌خواست خانواده‌ای دیگر مثل آنها لحظات مشقت بار مرگ فرزند را تجربه کنند.

سال پیش وحید، عامل شهادت بابک، سر باز نیروی انتظامی نیز با همین بزرگواری بخشیده شد؛ هر چند طناب دار دور گردنش افتاد، صندلی از زیر پایش ول شد، مرگ بیخ گلویش را گرفت و چند ثانیه بالای دار جان داد. این زندگی لحظه‌آخری برای وحید گوارا بود و این بخشش لحظه‌آخری برای همه اولیای دم، درسی برای این که می‌شود انتقام را هر چقدر هم که بزرگ باشد، دور انداخت.

■ آنان که نمی‌بخشند

باید عزیزی را از دست داد تا فهمید قاتل چقدر می‌تواند نفرت‌انگیز باشد، باید ولی دم یک مقتول بود تا دانست خاطره دیدار با جسد غرق خون عزیز

از دست رفته تا چه اندازه دلخراش است، باید عضوی از خانواده‌ای بود که جز مرور عکس‌های یادگاری عزیز دل‌بندش دستش به جایی نمی‌رسد، باید هر روز رو در روی خانواده‌ای بود که زندگی عزیزش را از اولیای دم گدایی می‌کند و نمی‌داند ولی دم، دلش بابت از دست دادن عزیزش خون است.

اولیای دم را کسی جز اولیای دم درک نمی‌کند. قصاص، حقی است که خدا به خانواده مقتول داده و آنها اگر بر اجرای حکم خدا پافشاری می‌کنند، فقط حقیقت را می‌خواهند.

قصاص را راهی می‌دانند برای جلوگیری از تکرار و شیوع قتل که خشن‌ترین جرائم است. مراحل دادرسی در پرونده‌های قتل را نیز به این علت در نظر گرفته‌اند که قصاص قانونی، جای انتقام کور و دور از عدالت را بگیرد. با این حال گاهی جای قاتل و مقتول عوض می‌شود و عده‌ای با این فرض که مقتول مستحق بخشش است، گمان می‌برند اگر خانواده‌ای در نقطه‌ای از کشور بنا بر دلایل و اعتقاداتی که دارد، قاتلی را بخشید، همه اولیای دم موظف به تکرار این تصمیم‌اند.

همین است که بر خانواده‌های اولیای دم فشار زیادی وارد می‌شود و حتی بسیاری از آنها از حضور در انتظار عمومی طفره می‌روند تا از سنگینی قضاوت اینچنینی دور باشند.

■ میانجیگری‌ها به ثمر می‌رسند؟

درست است که ظاهر قصاص خشن است و در آن جان یک انسان گرفته می‌شود، اما باطن قصاص عاری از خشونت است. کسی که از روی عمد یا از اشتباه، دست به خون کسی می‌آید، باید تاوان کارش را ببیند. به همین علت است که پای چوبه دار روی پلاکاردهای بزرگ می‌نویسند: «سرانجام قانون شکنی.»

با این حال وقتی قتلی رخ می‌دهد و قاتل محکوم به قصاص می‌شود، بویژه اگر پرونده ویژگی‌هایی خاص داشته باشد که رسانه‌ها روی آن مانور دهند، اولیای دم در شرایط سختی قرار می‌گیرند، بخصوص در پرونده‌هایی که مقتول کم‌سن و سال است یا ویژگی‌هایی برای برانگیختن ترجم دیگران دارد.

درست در همین مواقع است که قضاوت مردم آغاز می‌شود و گاه از خانواده مقتول، ظالمی ساخته می‌شود که قدرت بخشیدن ندارد.

این تصور زمانی شدت می‌گیرد که افرادی با هدف ایجاد صلح و سازش به پرونده وارد می‌شوند و در جلسات متعدد، برای مجاب کردن اولیای دم به بخشش تلاش می‌کنند، ولی تلاش‌ها به نتیجه نمی‌رسد. این تلاش‌ها

شیرین

البته در برخی پرونده‌ها به ثمر نشست و سبب بخشش قاتل و منتفی شدن اجرای قصاص شده، اما در بسیاری موارد نیز سودمند واقع نشده و مرگی در پی مرگی دیگر رقم خورده است.

شاید یکی از بهترین نمونه‌های بی نتیجه ماندن تلاش برای برقراری صلح و سازش میان خانواده قاتل و مقتول، پرونده بهنود شجاعی باشد؛ پسری که مرداد سال ۸۴ در یکی از پارک‌های تهران، جوان هفده ساله‌ای به نام احسان را با ضربات چاقو از پا در آورد و چون زمان ارتکاب جرم به ۱۸ سال نرسیده بود، پرونده اش تا بیست و یک سالگی باز ماند و سرانجام اعدام شد.

برای نجات بهنود از اعدام خیلی‌ها پا در میانی کردند، از مردم عادی تا چهره‌های مطرح و تاثیر گذار. چند بار نیز خانواده مقتول به طور شفاهی اعلام رضایت کردند، ولی هر بار نظرشان تغییر کرد تا روزی که بهنود پای چوبه دار آمد. او آن روز به پای پدر احسان افتاد و التماس کرد و آن قدر ضجه زد که پدر مقتول دستی از سر محبت به سرش کشید و خواهر و برادر احسان با التماس از پدرشان خواستند او را ببخشند، اما فریادهای پسر از ضجه مادر احسان، جلوی ترحم پدر را سد کرد و سرانجام مادر و پدر مقتول همراه هم طناب دار را به گردن بهنود انداختند و بعد هم تمام.

باید خود را در جایگاه این پدر

و مادر قرار داد تا فهمید چرا

ضجه‌های بهنود که می گفت

«من مادر ندارم که برایم دعا

کند پس برایم مادری

کن» را نشنید، باید

جای کسانی قرار

گرفت که شوک

ناشی از نبود

عزیزشان آن هم

به شکل قتل، آنقدر

شدید است که بر غریزه

محبت و نوع دوستی‌شان

غلبه می کند و آنها را قرص

و محکم بر سر اجرای حکم

قصاص نگه می دارد.

پس نمی شود برای خانواده مقتول که خون عضوی از آن به ناحق ریخته شده، تعیین تکلیف کرد، ولی می توان این گونه قضاوت کرد که اگر اینها قاتل را می بخشیدند زبیا بود و حالا که نبخشیدند، مرتکب جرم یا ظلم نشده‌اند و این همه داستان قصاص است.